

«عبور از ترس، غم و تنهایی»

نگاهی بر مجموعه داستان «زندگی خاکستری با عطر وانیل» اثر شراره یقینی

با قلم: فریبا چلبی‌یانی

داستان‌های این مجموعه با توجه به مضمون و طرح داستانی‌شان فرم خاص خود را دارند و به نظر می‌رسد که نویسنده در آثارش به محتوا و فرم اهمیت می‌دهد و در همین راستا چهار داستان از شش داستان مجموعه را مورد بررسی قرار می‌دهم.

۱_ اولین و طولانی‌ترین داستان به نام «کوشکی آن سوی باغ» است؛ نویسنده زندگی مردی به نام افشین (سی‌وهشت ساله) را به تصویر می‌کشد. داستان با ورود پسر باغبان به باغ، خاطرات کودکی و جوانی را برای راوی تداعی می‌کند و همین یادآوری او را به تصمیم بزرگی وا می‌دارد و خواننده در پایان متوجه می‌شود که نویسنده داستان «کوشکی آن سوی باغ» خود راوی (افشین) است.

داستان به صورت رئال روایت می‌شود و صحنه‌ها پر از تصویر و جزئی‌نگری است. مثل تابلوی نقاشی که نقاش در آن به رنگ، نور، فضا و پرسپکتیوی که انتخاب کرده توجه خاصی نشان می‌دهد. در رابطه با جزئی‌نگری و تصویری بودن به برش کوتاهی از متن داستان اشاره می‌کنم.

«از وقتی یادم هست، روی لبهٔ مرمری و عریض شومینهٔ اتاق نشیمن، یک قاب بزرگ و زیر خاکی گذاشته بودند. زیر قاب عکس، ترمه‌ای بود که آن سال‌ها، با عقل کودکانم فکر می‌کردم، حاشیه‌ی طلایی‌اش، از زوررقِ شکلات‌های «نورمن لائو»ی ساخته شده که همیشه توی خانه داشتیم و عمو برای مان از آمریکا می‌فرستاد. اما مامان همیشه با افتخار می‌گفت، آن ترمهٔ رو شومینه‌ای یکی از هزار تکهٔ جهازش است که با صد گرم نخ طلا، در یزد برایش حاشیه‌دوزی کرده بودند، اما برای من کاغذهای طلایی شکلات‌های نورمن لائو، باورپذیرتر بودند!» ص ۹

۲_ دومین داستان به نام «دو وجه مجاور از یک جواهر»

این داستان یکی از آثار قابل توجه این مجموعه است که به برهه‌ای از تاریخ تبریز می‌پردازد. داستان با این دیالوگ شروع می‌شود.

_ سردار! آخرین حرفی که آقا معلم زد این بود: «حاجی آقا من تیر خوردم!»

قبل از ادامهٔ مطلب، بهتر است با استفاده از کتاب فراداستان، اثر: «پاتریشیا وو»، ترجمهٔ «شهریار وقفی‌پور» تعریفی از فرا داستان یا (metafiction) ارائه دهم.

«فراداستان اصطلاحی است که به نوشته‌ای داستانی اطلاق می‌شود که به شکل خودآگاه و نظام مند، توجه خواننده را به ماهیت یا وضعیت خود به عنوان امری ساختگی و مصنوع معطوف می‌کند تا از این طریق پرسش‌هایی را در مورد رابطه‌ی میان داستان و واقعیت مطرح سازد.» ص ۸

و یا:

«فراداستان از طریق مسئله‌دار کردن مفهوم «واقعیت»، و نه ویران کردن آن، عمل می‌کند. فراداستان مبتنی بر ساختن و واژگون کردن منظم قراردادها و نظام‌هاست.» ص ۶۲

داستان دو وجه مجاور از یک جواهر، داستانی است که نویسنده خود نیز یکی از شخصیت‌های محوری آنست و با شخصیت‌های داستانی‌اش وارد دیالوگ می‌شود و در لابه‌لای داستان به چگونگی شکل‌گیری طرح و ایدهٔ داستان اشاره می‌کند و به خواننده تفهیم می‌کند که این یک داستانی است که برگرفته از واقعهٔ مهم تاریخی و روایت داستان به طور موازی با زمان گذشته (تاریخ) و حال (نویسنده) است.

برش کوتاهی از متن داستان :

«نمی‌دونم کدام یکی از نویسنده‌های گروه گفته بود که این طرفا پرنده هم پر نمی‌زنه اما بو و صدا از همین طرفا می‌یاد! یعنی کسی زودتر از من اومده؟ ابن بوی باروته یا خون؟ یا شایدم هر دو؟ اگه رسیدم و چند تایی از بچه‌های گروه ادبی اونجا باشن چی؟! من که در باره‌ی سوژه‌ام با هیچ کدومشون صحبتی نکرده بودم؟» (ص ۳۷ و ۳۸)

داستان به بخشی از تاریخ مشروطهٔ تبریز می‌پردازد و نویسنده با شخصیت‌های تاریخی از جمله «ستارخان» و «هوارد باسکرویل» وارد گفت‌وگو و بحث می‌شود و حتی نویسنده آنها را از اوضاع و احوال امروز مردم خبردار می‌کند و حتی مواردی که برایش مهم بوده و یا مبهم، از آنان می‌پرسد. اثری دیالوگ‌محور که اطلاعات و اتفاقات در همین دیالوگ‌ها ردوبدل می‌شود.

۳_ مجتمِع کشت و صنعت «برنج نقلی» مازندران، داستان دیگر این مجموعه است.

داستان از وسط ماجرا آغاز می‌شود و زن ابراهیم به صورت محاوره‌ای وقایع را به خانم دکتر بازگو می‌کند. او از لودری صحبت می‌کند که صدایش محله را پر کرده و خرابی از خانه و شالیزار مش غلامحسین و یا باغ کیوی پدرشوهر عذرای شوهر مرده شروع می‌شود.

داستان به جز دو فصل پایانی که از زبان خانم دکتر بازگو می‌شود بقیه داستان از زبان زن ابراهیم بیان می‌شود. داستان پر از تعلیق است و به حکایت انسان‌هایی می‌پردازد که بدون آگاهی و بدون داشتن پیش‌فرض‌هایی برای زندگی بهتر از سنت به مدرنیته سوق داده می‌شوند.

از متن کتاب:

«همه‌ش تقصیر این مش غلامحسین بود که نشست زیرپای پدرشوهر عذرا و پدرشوهر من، و بلاخره تصمیم گرفتن، به‌جا زمیناشونو که چسبیده به هم بودن، بفروشم به سه آقا مهندس. آخه کی خبر داشت که شوهر عذرا بی‌وقت سرشو زمین می‌ذاره و ورثه به زن بیچاره می‌گن، یالله پاشو برو...» ص ۷۲ و ۷۳

۴_ «ارثیه»

داستانی تلخ با فضایی سرد و پر از تصاویر است. داستانی که می‌توان برای اقتباس فیلم کوتاه و یا بلند از آن استفاده کرد.

نویسنده در این داستان به قشر خاصی از جامعه می‌پردازد که از نظر رویکرد جامعه‌شناختی قابل توجه است. زندگی مرده‌شورها و قبرکن‌ها و مواجه مردم جامعه با آنان از نظر فرهنگی، اجتماعی که نویسنده به آنها می‌پردازد. اثری با رگه‌هایی از ناتورالیسم از جمله نشان دادن فقر، نگاه قضاوت‌گرایانه جامعه به این قشر، اشاعه ترس از تنهایی و نادیده شدن را در بر دارد.

«قهرمان» شخصیت اصلی داستان است که با دانای کل محدود به ذهن او داستان روایت می‌شود. شغلی که مثل ارثیه پدری قلمداد می‌شود و نسل اندر نسل ادامه می‌یابد. پایان داستان با عصیان قهرمان به پایان می‌رسد.

از متن کتاب:

«بچه‌های محلهٔ قبرکن‌ها و مرده‌شورها، فقط با هم‌بازی می‌کردند. انگار توی دنیا بچه‌های دیگری وجود نداشتند و یا اگر هم بودند، آن‌طرف‌ها پیدایشان نمی‌شد. قبرستان جای بزرگترها بود. مرده‌ها را رنده‌های بزرگسال تا خانهٔ ابدی‌شان بدرقه می‌کردند. بچه‌ها هم اگر گذاران به قبرستان می‌افتاد، معمولاً کرده بودند.» ص ۸۸

در خاتمه یادداشت خود را با تحلیل کوتاهی بر نمایشنامهٔ «طناب دکتر فاوست» به پایان می‌برم.

نمایشنامه اقتباس آزادی از کتاب «دکتر فاوست» اثر «گوته» است، نویسنده در این اثر با توسل به شخصیت‌های نمایشنامه، خلق فضا و دیالوگ ارجاعاتی به فاوست دارد.

طناب دکتر فاوست با هفت شخصیت و در یازده صحنه برای مخاطب روایت می‌شود. شخصیت‌های مرد و زنی به شکل سایه و زنهٔ اصلی روایت را در پیشبرد داستان و اطلاع دهی به عهده دارند و در قسمت دوم روایت نقش مرد و بازپرس در محوریت قرار دارد.

از جمله مفاهیم و المان‌هایی که از کتاب فاوست به اثر ارجاع داده شده، مقوله «خیر و شر» در شخصیت‌های نمایشنامه است. بدین معنا که هر فردی در ضمیر خود جنبه‌های از خیر و شر را به همراه دارد و شدت و ضعف هر یک از آنان و کاربردشان بستگی به آگاهی و دانایی همان فرد دارد. دومین المان «انتخاب فردی» است که در فاوست بر اساس انتخاب مفیستوفل معنا می‌یابد و در این اثر نیز مرد با انتخاب سایه (قبل از قتلش) زندگی دوباره‌ای را آغاز می‌کند. سومین المان اعتراف است؛ اعترافی که در قبال عذاب وجدان؛ پشیمانی و یا نجات از مرگ شکل می‌گیرد. اعترافی که مابه ازای بیرونی آن را در انسان مدرن به وفور می‌توان مشاهده کرد. از دیگر المان‌هایی که در این متن مورد تاکید قرار گرفته، تنهایی و مواجههٔ شخصیت اصلی (مرد) با آنست.

کشمکش فردی مرد با تنهایی خود و کشمکش با دیگری (سایه و بازپرس) تعلیق داستان را بالا می‌برد و عنصر دیالوگ ضرباهنگ تندتری را به داستان می‌دهد و در ادامه متوجه می‌شویم که مرد

توسط سایه وارد دنیای ذهنی و زیستی فاوست و مفیستوفل (شخصیت اهریمنی در ادبیات آلمان) می‌شود. مرد نیز به نوبهٔ خود بازپرس را در حین بازجویی شدن درگیر فاوست و مفیستوفل می‌کند؛ انگار که تمامی انسان‌ها در این چرخه قرار دارند و بخشی از زندگیشان روبرو شدن با مفیستوفل‌هایی در نقاب‌های گوناگون است.

امیدوارم در آینده خانم شراره یقینی نمایشنامهٔ طناب دکتر فاوست را به شکل اثری مجزا منتشر کنند، تا از نظر منتقدان بیشتری در زمینهٔ رویکردهای روانشناختی، جامعه‌شناختی، تاریخی و فلسفی بهره‌مند شوند.

با دیالوگ کوتاهی از متن (ما بین بازپرس و مرد زندانی) مطلبم را به پایان می‌برم.

بازپرس: چرا نمی‌شه؟ مگه نمی‌گین یه بار از توی مغزتون همه چی رو بیرون آوردین و براش تعریف کردین؟ خوب یه بار دیگه همین کارو بکنین و همه چیو از توی مغزتون بیرون بیارین و این دفعه برای من تعریف کنین.

مرد: آخه مشکل اینجاست که دیگه چیزی توی مغزم نمونه (دیوانه‌وار می‌خندد..)

بازپرس: آقا... آقا... شما دیوانه‌اید؟ یا می‌خوایید منو دیوانه کنید؟

مرد: باور کنین. هیچ کدوم فقط پرونده‌ی منو اونا بستن...

ص ۱۳۸

مجموعه داستان زندگی خاکستری با عطر وانیل، با شش داستان کوتاه و یک نمایشنامه توسط نشر وندیداد چاپ و منتشر شده‌است.